

در قاب خاطره‌ها

قابل توجه آقایان

وقتی ایشان به شهر خمین تشریف آوردند، برای خانم توضیح دادم که اینجا خانه موروثی امام بوده است. بعد فکر کردم بهترین موقع است که خاطره‌ای از خانم امام بگیرم. گفتم: «حاج خانم می‌شود خواهش کنم، خاطره‌ای از زندگی ۶۵ ساله خودتان با امام بگویید؟»

ایشان بلافاصله فرمودند: «آقای مرادی، در طول ۶۵ سال زندگی مشترک ما، امام یک بار از من درخواست نکردند که این لامپ را خاموش کنید یا یک چای برای من بیاورید یا یک لیوان آب به من بدهید. اصلاً درخواست این‌طوری از من نداشتند. خودشان تشریف می‌بردند چای می‌آوردند و برای من هم می‌آوردند. یا افرادی که آنجا بودند، برای امام چای می‌آوردند و برای من هم می‌آوردند. اگر لامپ روشن بود و من داخل اتاق می‌آمدم، به من نمی‌گفتند پشت سرتان لامپ را خاموش کنید. می‌آمدم و می‌نشستم و خود امام بلند می‌شدند می‌رفتند لامپ را خاموش می‌کردند.»

گفتم: «اجازه می‌دهید من این موضوع را در محافلی که مردم می‌آیند برای بازدید بیت امام نقل کنم؟»

ایشان فرمودند: «شکالی ندارد، این اتفاقاً برای آقایان باید خیلی آموزنده

باشد و رعایت نکنند. به هر حال مخصوصاً در این عصر و زمانه باید این‌ها را آقایان بیشتر دقت بکنند!»

رؤیای خانم ناشناس

یک روز ایشان فرمودند: آقای مرادی، امام از محلات برای ما خیلی تعریف کرده‌اند. ممکن است برنامه‌ای بگذارید و ما را محلات هم ببرید؟ عرض کردم: چشم حتماً برنامه می‌گذارم.

... قرار شد ساعت ۳ برویم محلات تا بعد از نماز مغرب و عشا بمانیم و از آنجا تشریف ببرند تهران.

من به شهردار محلات زنگ زدم و گفتم: آقای شهردار، شما یک فرش می‌برید سرچشمه محلات می‌اندازید، آنجایی که آب بیرون می‌آید. یک نفر هم بگذارید روی آن بنشیند. بعد دیگر بروید. به من گفت: مهمان دارید؟ گفتم: بله. گفت: کیه؟ گفتم: شما چه کار دارید مهمانمان کیه. شما فقط یک فرش بیندازید آنجا و بروید. یک نفر هم بگذارید آنجا بنشیند. من می‌آیم آنجا. گفت: نمی‌خواهی برایتان چای بیاوریم تدارکات نکنیم؟ خب از دوستانمان بود. گفتم: ما هیچ چیزی نمی‌خواهیم شما برایمان بیاورید. من خودم می‌آیم آنجا برای مهمان‌هایم تدارکات می‌کنم. گفت: باشد.

یک فرش برده بود آنجا انداخته بود. ما هم ساعت ۳ رفتیم و ساعت ۴ به محلات رسیدیم. خانم با همراهان و دخترهایشان رفتند نشستند روی آن قالی که سرچشمه انداخته بودیم. او‌اخر شهرپور بود و سرچشمه محلات بسیار شلوغ و پر جمعیت. من با راننده‌ها و یکی از همکارانم رفتیم هفت هشت ده متر آن طرف‌تر نشستیم.

داشتیم چای می‌خوردیم که من دیدم خانمی می‌آید دور می‌زند. می‌آید و می‌رود و خانم امام را نگاه می‌کند. دوباره می‌آید به من نگاه می‌کند. باز همین طوری دارد بین این چند متر فاصله که ما نشستیم، دور می‌زند. احساس کردم او خانم امام را شناخته و احتمال دارد یک‌دفعه بگوید خانم امام اینجا است و این جمعیتی که در سرچشمه محلات هستند، بریزند سر خانم و من هم با این دوستان نتوانیم کنترل کنیم. بلند شدم آن خانم را صدا زدم و گفتم: مادر! بیا ببینم. آمد. گفتم: چه کار دارید؟

گفت: آقا، امروز بناست خانم امام بیایند محلات؟ گفتم: خانم شما از کجا می‌دانید؟ کی به شما گفته بناست خانم امام اینجا بیاید؟ می‌ترسیدم بلند بگویم و مردم بشنوند و بریزند آنجا و خدای نکرده مشکلی ایجاد بشود. بعد گفتم: بیا برو مادر جان، این حرف‌ها چیه که می‌زنی؟! گفت: باشد می‌روم و رفت. یک ساعت بعد دوباره آمد گفت من می‌دانم، خانم



اذان مغرب را که گفتند، خانم بلند شدند و رفتند مسجد سرچشمه محلات و نماز را خواندند و آمدند و نشستند و چای خوردند. به خانم گفتم که این خانم دیشب در خواب شما را دیده است که تشریف آورده‌اید سرچشمه محلات. حال می‌خواهند یک دقیقه شما را ببینند. خانم فرمودند: بگو بیاید. وقتی آن خانم آمد، خانم امام دستش را گرفتند و او را کنار خودشان نشانده و مشغول صحبت کردن شدند. فرصت نشد ببینم چه صحبتی کردند. اینکه او چه گفت و خانم امام به ایشان چه جوابی دادند. وقتی بلند شدیم و به طرف ماشین آمدیم و به ماشین رسیدیم، خانم امام دست کردند تو کیفشان و یک بسته ۲۰ هزار تومانی پول درآوردند و فرمودند که به این خانم بدهید. آن خانم را صدا کردم و ۲۰ هزار تومان پول را به او دادم. او هم خیلی تقدیر و تشکر کرد و در حالی که گریه می‌کرد، با دعا خداحافظی کرد و رفت.

به نقل از:

علی‌اکبر حبیب محمدمرادی

امروز بناست اینجا بیاید. شما ایشان را آورده‌ای. خدا را خوش نمی‌آید، اجازه بدهید یک دقیقه خانم امام را ببینم.

دیدم خیلی اصرار می‌کنید، گفتم شاید منع کردن او اخلاقاً درست نباشد. گفتم: مادر جان، اولاً به من قول بده که هیچ حرفی نزنی، شلوغ نکنی تا چیزی به شما بگویم. ... آری، خانم امام اینجاست ولی بگواز کجا می‌دانی؟ گفتم: من دیشب توی خواب دیدم خانم امام با شما آمد اینجا. توی سرچشمه نشسته. می‌دانم خانم امام کدام است و الان می‌توانم به شما بگویم خانم امام کدام است. گفتم: شما خانم امام را قبلاً دیده‌ای؟ گفتم: نه، ولی دیشب توی خواب دیدم کجا نشسته، چه جوری است و چه شکلی است. شما را هم دیدم، وگرنه این همه آدم اینجاست چرا نیامدم به آن‌ها بگویم.

با خود گفتم: خیلی عجیب است! خدایا این چی دارد می‌گوید؟! واقعاً این قدر این آدم قلبش پاک است؟! گفتم: آری، خانم امام اینجاست. برو آنجا بنشین، من با خانم صحبت می‌کنم. بعد می‌گویم شما بیا ببین. رفت گوشه‌ای نشست تا اذان مغرب.